



قول می‌دهم گریه نکنم!

(قصه‌ها و تجربیات یک سازمان مردم‌نهاد)

«خانه خورشید»، موسسه‌ای است که از سال ۱۳۸۵ در محله‌ی پُراسیب «دروازه غار» تهران، فعالیت می‌کند. فعالیت اصلی خانه‌ی خورشید، در زمینه‌ی اعتیاد زنان است، اما اعتیاد در زنان، در برخی مواقع، تن‌فروشی را نیز به دنبال دارد. خانه خورشید به زنان آسیب‌دیده از اعتیاد و تن‌فروشی، خدمات آموزشی، درمانی، حمایتی و بهداشتی ارائه می‌دهد و برای بهبود زندگی این افراد طردشده می‌کوشد. گزارش پیش‌رو، بخشی از تجربیات فعالان خانه‌ی خورشید است که خانم‌ها لیلا ارشد و سرور مُنشی‌زاده، بنیان‌گذاران و مددکاران اصلی موسسه، روایت کرده‌اند. در ادامه بخش‌هایی از این روایت را می‌خوانید.^۱

من در دهه‌ی ۵۰، در دوران دانشجویی‌ام [در رشته‌ی مددکاری]، طی نُه ماه، هفته‌ای سه روز، برای ارائه‌ی خدمات مددکاری اجتماعی و کار با زنان روسپی، به منطقه‌ی شهر نو می‌رفتم. آن زمان مرسوم بود که فقط دانشجویان پسر برای خدمات مددکاری به جاهایی مثل شهر نو بروند. من تنها دختر داوطلب بودم و دانشجوی خانم ستاره فرمانفرمائیان (مادر مددکاری اجتماعی ایران) بودم. یادم است به خانم فرمانفرمائیان گفتم می‌خواهم بروم شهر نو. ایشان گفت: «تو می‌خواهی بروی آن‌جا چه کار؟ بعد می‌آیی گریه می‌کنی پیش من و من حوصله ندارم.» گفتم: «قول می‌دهم گریه نکنم». بالاخره ما رفتیم به عنوان کار دانشجویی، سه روز در هفته با کودکان زنان شهر نو، در دو خوابگاه و مؤسسه‌ای که شرکت نفت برای نگهداری فرزندان زنان روسپی تأسیس کرده بود، کار کردیم. جالب است که وقتی برای یکی از مسئولان فعلی استانداری درباره‌ی این دو خوابگاه گفتم، ایشان باورش نمی‌شد که شرکت نفت در دهه‌ی ۵۰، این خوابگاه‌ها را تأسیس کرده بود. برای‌شان توضیح دادم که این بحث مسئولیت اجتماعی شرکت‌ها و مؤسسات و افراد که این روزها مطرح می‌شود در دهه‌ی ۵۰، در کشور مورد توجه بوده است و تجربیات خوبی داشته‌ایم.

لیلا ارشد یکی از مؤسسان خانه‌ی خورشید





* [در سال ۱۳۸۵ برای شروع فعالیت] دروازه غار را انتخاب کردیم و رفتیم دنبال مکانی برای احداث مرکز. ما از کارهای قبلی یاد گرفته بودیم که چطور کار «توسعه محله‌ای» کنیم و افراد را به منظور پیش‌برد کار، کنار خودمان نگه داریم. به همین خاطر رفتیم با مسئولان محل، با ریش‌سفیدان محل،

با نیروی انتظامی، با کسبه و مغازه‌داران و... صحبت کردیم و گفتیم که می‌خواهیم چنین مرکزی را در این‌جا احداث کنیم. رئیس کلانتری گفت: «ما در این محل، مشکلی نداریم.» رفتیم و جایی پیدا کردیم و باز مراجعه کردیم به کلانتری و گفتیم جا گرفته‌ایم برای این مرکز. رئیس کلانتری گفت: «من که گفتم ما این‌جا مشکلی نداریم. بروید جایی دیگر.» بار سوم که رفتیم، رفته بودیم که برای افتتاحیه دعوت‌شان کنیم. گفت: «می‌دانید چرا با آمدن‌تان مخالفت می‌کردم؟ چون تأمین امنیت شما برای ما در این محل خیلی مشکل است.»

به هر حال ما کار را شروع کردیم با این فکر که ببینیم داستان این زنان چیست؟ زنانی که طی این سال‌ها هیچ صدایی نداشتند، دیده نشدند، همیشه متهم می‌شوند و همیشه زنان بد و بدذاتی دانسته می‌شوند و همه فکر می‌کنند که با میل و رضایت دست به تن‌فروشی می‌زنند.

* کشور ایران برای راه‌اندازی مرکز گذری برای زنان واقعا شجاعت کرده است، چون بحث DIC [زنان معتاد] همراه با بحث تن‌فروشی است و اغلب کشورهای مسلمان زیر بار این قضیه نمی‌روند و حاضر نیستند خدمات بدهند. به همین دلیل می‌گویم ایران واقعا جسارت کرده و خانه‌خورشید اولین DIC زنان در خاورمیانه است.

* از طرف دیگر، ما دیدیم خیره‌های مذهبی هم کمکی نمی‌کنند. خیلی‌ها می‌گفتند که این افراد بمیرند بهتر است! می‌گفتند حیف شما نیست که می‌روید این‌جا کار می‌کنید؟ بروید در نیاوران، ما به شما خانه‌سه طبقه‌ای می‌دهیم که از ایتم نگهداری کنید. تصور این است که این زنان بدکاره‌اند و بهتر است بمیرند!

گفتم می‌خواهم بروم شهر نو. ایشان گفت: «تو می‌خواهی بروی آن‌جا چه کار؟ بعد می‌آیی گریه می‌کنی پیش من و من حوصله ندارم.» گفتم: «قول می‌دهم گریه نکنم.»

* در روز افتتاحیه، تلویزیون و خبرنگاران آمدند و عکس گرفتند و گذاشتند در وب‌سایت‌ها و... شب خانم منشی‌زاده به من تلفن زد که صدای آمریکا مرکز را نشان می‌دهد و زنان را به عنوان افرادی نشان می‌دهد که مورد خشونت خانگی قرار گرفته‌اند؛ زنانی که سوختگی و جای بریدگی در بدن‌شان داشتند. در حالی

که این‌ها زنانی بودند که سال‌ها اعتیاد داشتند و بسیاری از این موارد و این بلاها را هم خودشان طی این سال‌ها بر سر خود آورده بودند؛ خودزنی کرده بودند و... رسانه‌ها هم به گونه‌ای دچار بی‌خبری‌اند و مطالبی را فکر نشده می‌گویند و انتشار می‌دهند.

* [این زن‌ها] می‌گفتند ما خیاطی بلدیم و گلیم و قلاب‌بافی. ما هم کار را شروع می‌کردیم. کار سخت بود، زنان خواب‌شان می‌گرفت، بی‌حوصله بودند، یکی زود می‌آمد، یکی دیر. یکی مواد زده بود و سنگول بود می‌خواست تا دیروقت در مرکز بماند و کار کند. از آن طرف ما با رسیدن به خانه‌ی [خودمان]، تازه کار مراقبت و رسیدگی به اهل خانه‌ی خودمان شروع می‌شد. خلاصه بساطی داشتیم!

داستان این زنان چیست؟ زنانی که طی این سال‌ها هیچ صدایی نداشتند، دیده نشدند، همیشه متهم می‌شوند و همیشه زنان بد و بدذاتی دانسته می‌شوند و همه فکر می‌کنند که با میل و رضایت دست به تن‌فروشی می‌زنند.

* در این مدت ما خودمان بیش از همه آموختیم. حداقل من با وجود این که با مسائل و مشکلات آشنایی داشتم ولی هیچ فکر نمی‌کردم با چنین مسائلی در پایتخت کشورمان مواجه باشیم. ده سال پیش اگر بود هرگز حاضر نبودم حتی دقیقه‌ای را با یک زن تن‌فروش باشم و با او حرف بزنم. یا مثلا اگر گوشه‌ای آدمی افتاده بود که به نظر معتاد می‌رسید، سعی می‌کردم راهم را کج کنم و از راه دیگری بروم. واقعا از این آدم‌ها می‌ترسیدم و سعی می‌کردم مراقب خودم باشم و خیلی به این افراد نزدیک نشوم. حالا بعد از این همه سال کار با این افراد، وقتی هر کدام از این‌ها از در وارد می‌شوند، همدیگر را بغل می‌کنیم و می‌بوسیم. دیروز داشتم برای دوستی می‌گفتم گاهی برای این زنان دلام بیشتر تنگ می‌شود تا بچه‌ی خودم که این‌جا نیست. وقتی یکی از زنان را نمی‌بینیم، همه‌اش خبر می‌گیریم: بچه‌ها از ام‌البین چه خبر؟ نکنه بلایی سرش آمده باشد! رابطه‌ای میان ما به وجود آمده که



بچه‌ها گفتم مهربان‌تر باش، فرناز جان، زهرا جان، این آقا آمده‌اند که به شما کمک کنند! هر مشکلی دارید به ایشان بگویید. این آقا رفت در اتاق و ۲۰ دقیقه بعد برگشت با حال زار و نزار. چنان حالش بد شده بود که باور کنید یکی باید زیر بغل ایشان را می‌گرفت. بالاخره بلند شد و رفت بیرون. خبرنگار همین که او را دید پرید جلو و میکروفن را گرفت جلوی او گفت جناب نظر شما چیه؟ خانم‌ها هم آنجا داد می‌زدند: «ما می‌خواهیم این جا رو آتش بزنیم! عامل فساد ویران باید گردد! معدوم باید گردد!» ناگهان این آقای نظامی داد زد: «بسه! بسه! خجالت بکشین! این‌ها دارند این جا کمک می‌کنند! این‌ها نباشند کی به داد این دخترها و زن‌ها برسه!» خبرنگارها که بلافاصله رفتند. خانم‌ها و آقایان هنوز ایستاده بودند. من گفتم خانم‌ها بفرمایند داخل. همان موقع جلسه NA برگزار می‌شد؛ یک گروه سر کلاس بودند، یک گروه دیگر هم در حال نقاشی بودند. به خانم‌ها گفتم این جا که می‌گویید لانه فساد است بیاید ببینید چه می‌کنیم. دیدند که بله! کارگاه و کلاس برقرار است. بعد دیگر این قضیه تمام شد. یعنی ما هم روی گروه هدف کار کردیم، هم روی جامعه‌ای که پیرامون ما بود.

* یک بار مأموری آمد و گفت شما این جا چه می‌کنید؟ بعد از اینکه برایش توضیح دادیم، گفت شما از سفارت آلمان پول می‌گیرید؟ گفتیم نه! گفت از سفارت انگلیس؟ گفتیم نه! گفت پس دیگه حتماً از سفارت ایتالیا پول می‌گیرید. به ما می‌گفت شما چرا این جا اید؟ می‌گفتم به خاطر بچه‌های کشورمان؛ به خاطر بچه‌های شما، بچه‌های خودم

نمی‌توانم وصف‌اش کنم. به هر حال، در این سال‌ها این آدم‌ها خیلی چیزها به ما یاد دادند و ما هم متقابلاً چیزهایی را که یاد گرفته بودیم، به تدریج به آن‌ها انتقال دادیم.

* یکی از گرفتاری‌های ما این بود که برخی نهادها ما را نمی‌پذیرفتند. یک بار، چالشی بین ما و یکی از ارگان‌های مذهبی محلی بر سر ساختمانی که شهرداری به ما داده بود، پیش آمد. دست آخر با سماجت این محل را حفظ کردیم. آنها هم در مقابل سعی به تحریک مردم محل و مخصوصاً خانم‌ها داشتند. وضعیت محله، به جایی رسیده بود که ما دیگر از مددجو نمی‌ترسیدیم، از مردم محل می‌ترسیدیم! می‌گفتند شما آمده‌اید و این‌ها را به محل ما آوردید. ما می‌گفتیم دروازه غار از سال‌های قبل مشکل اعتیاد داشته است. قبول نمی‌کردند.

من پرسشنامه‌ها را می‌بردم و آدرس‌ها را نشان‌شان می‌دادم. می‌گفتم شما در کلاتری مددکار دارید، مددکاران را بفرستید تا ببینید این افراد در این محل زندگی می‌کنند.

خیلی‌ها می‌گفتند که این افراد بمیرند بهتر است! می‌گفتند حیف شما نیست که می‌روید این جا کار می‌کنید؟

* یک روز جلوی خانه خورشید جمع شدند. می‌گفتند می‌خواهند خانه خورشید را آتش بزنند. فریاد می‌زدند که این جا مرکز فساد است! جلوی در حسابی شلوغ کرده بودند. فردی نظامی، با درجه نظامی بالایی را هم آورده بودند و از تلویزیون هم گروه فیلم‌بردار آمده بود. آقای نظامی آمد داخل مرکز و گفت این جا چه خبر است؟ گفتیم این جا مرکز کاهش آسیب است. اتفاقاً همان روز سه دختر پیش من آمده بودند که مادران‌شان معتاد و کارتون خواب بودند و ما تلاش کرده بودیم که این سه دختر که یکی ۹ ساله، یکی ۱۳ ساله و یکی ۱۵ ساله بود، بتوانند یک اتاق کرایه کنند. ولی انواع و اقسام مشکلات را داشتند. [مثلاً] می‌گفتند صاحب‌خانه اجازه نمی‌دهد مادرهاشان بیایند پیش‌شان و [در نتیجه چون تنها هستند] شب‌ها عده‌ای از مردان مست می‌کنند و سراغ‌شان می‌آیند و به در می‌کوبند و... این دخترها برای دریافت کمک آمده بودند پیش ما و من آن روز داشتم فکر می‌کردم برای این‌ها چه کار بکنیم.

داد می‌زدند: «ما می‌خواهیم این جا رو آتش بزنیم! عامل فساد ویران باید گردد! معدوم باید گردد!»

آن آقای نظامی که آمد گفتم: جناب، من نمی‌دانم درجه شما چیست، ولی من مشکلی دارم، ببین شما می‌توانی مشکل این سه تا دختر را حل کنی؟ این سه دختر را با ایشان فرستادم در اتاق مددکاری و به



که HIV نگیرند. گفت: «بچه من نه! بچه تو!» گفتم باشه به خاطر بچه خودم این جا هستم. می‌گفت این‌ها را این‌جا نگه می‌داری که چه بشود؟ خیلی به ما بی‌اعتماد بود و محدودیت ایجاد می‌کرد. بعد یک روز همین آقا آمد و گفت حلالم کنید! گفتم مگر چه شده؟

گفت من بازنشسته شدم، حلالم کنید. متأسفانه سازمان‌ها توجیه نبودند. یک سازمان کار را می‌سپارد [به ما]، ولی سازمانی دیگر، چون به اندازه کافی از اهداف و برنامه‌ها مطلع نیست، احساس نگرانی دارد.

* [در بخش پرسش و پاسخ، یکی از حاضران می‌پرسد:] تا حالا تجربیات‌تان را مستند کرده‌اید؟ این تجربیات خیلی می‌توانند خوب باشند برای کسانی که NGO می‌خواهند بزنند. این تجربیات به آنها کمک می‌کند بدانند چه کاری می‌توانند بکنند، موانع چیست و...

- ما هر شب وضع‌مان همین است. تا دیروقت این طرف و آن

دیروز داشتیم برای دوستی می‌گفتم: گاهی برای این زنان دلم بیشتر تنگ می‌شود تا بچه خودم که این‌جا نیست.

طرف یا مشغول تعریف روایت خانه خورشیدیم یا مشغول چانه‌زنی با مسئولان و کسانی که می‌توانند کمکی به این حوزه بکنند. بعد هم که دو سه دهان باز در خانه خودمان منتظرمان اند و باید برویم شام‌شان را بدهیم. به قول خانم منشی‌زاده، شب‌ها که می‌رویم

خانه باید مثل سوسک از کنار دیوار رد شویم تا کسی اعتراض نکند که چرا دیروقت آمدید (با خنده). حالا تازه غذا هم از پیش آماده شده و فقط باید گرم بشود! ما زن‌ها نقش‌های متفاوتی باید بازی کنیم. ما از اول یکی از اهداف‌مان همین بود [یعنی نوشتن و مستندسازی تجربیات]. حتی یکی دو نفر از دانشجویان حاضر بودند کار مستندسازی ما را بکنند، نشد. خودمان هم بارها به این فکر افتادیم که کار را سبک کنیم و بنشینیم به ثبت و ضبط‌اش. اما نشده به واقع. شاید گروهی موازی لازم است که این‌ها را ثبت کند...

تلاش ما این است تا بهبودی، سلامت و شادی را ترویج کنیم. به این راه و شیوه عمل کرده‌ایم، هستیم و این‌طور زندگی می‌کنیم.

تلاش ما این است تا بهبودی، سلامت و شادی را ترویج کنیم. به این راه و شیوه عمل کرده‌ایم، هستیم و این‌طور زندگی می‌کنیم.



اینجا است... خانه‌ی خورشید